

سرگذشت سوپژه در نظریه‌های انسان‌شناختی

احمد فعال

فهرست مطالب :

پیش درآمد

فصل اول : دیر هنگامی تولد مفهوم انسان

موانع شکل‌گیری طرح نظری درباره انسان
تکثرگرایی قدرت و ظهور فردیت
تقسیم کار اجتماعی و ظهور فردیت
آثار فردیت در دستگاه منطق

فصل دوم : یونانیان در آغاز راه

فردیت در سایه خیر اعلاء
انسان یا عضو دولت است یا حیوان

فصل سوم : انسان‌شناختی در مدار بسته قرون وسطی

تقدس نظام بندگی
ذهن (سوژه) در پرتو نفس ایمانی
روشنایی و خاموشی زود هنگام آتش ارسطویی
تداوم حکومت ایمانی در آگوستین
نقبنامی در تاریکی
آغاز به رسمیت شناختن ارسطوئیان

فصل چهارم : چرا انسان نزد حکمای مسلمان سوژکتیو نشد؟

غزالی و تخصیص حقوق به حقوق مسلمانان
اخوان‌الصفاء، بنیانگذاران روشنفکری دینی
متکلمین، مناقشه بر سر مفاهیم انتزاعی
در دام عدالت ابزاری
غزالی پیشگام فلسفه انتقادی
واقع‌گرایی در دام عقل‌گرایی انتقادی
ابن خلدون فراتر و فروتر از ماکیاول و هابز

فصل پنجم : اروپا، در آغاز ورود به نظریه انسان‌شناختی

۱- ماکیاول، نخستین فیلسوف مصلحت قدرت
انقلابی در وارونه‌سازی ارزش‌ها
نخستین دفاع‌ها از واقع‌گرایی
طبیعت انسان در آزمایشگاه
چیرگی قدرت یا پیشرفت تجارت
عقلانیت ابزاری
۲- بیکن در راه اصالت بشر یا اصالت قدرت؟
پیش درآمدی به سوژه
خواست حقیقت یا قدرت

فصل ششم : اروپا، در تدارک اختراع انسان

ایده‌های راهنما
آیا کشف جوهر فردیت همان فردگرایی است؟
نفی کشمکش در فراتر فردیت‌گرایی
آغاز چالش در باره انسان

آئین‌های انسان‌شناختی

۱- لودویک فوئر باخ، آئین عشق ورزی
تقدم هستی بر اندیشه
۲- آگوست کنت، انسان خدای انسان است
وحدت بشری در گرو وحدت ذهنی

فصل هفتم : نوانسان‌گرایی در اندیشه ساختگرایی

چگونه جبرگرایی دورکیم به محو انسان منجر شد؟
لویی استراوس، از انسان‌گرایی تا تبارگرایی
مارکس انسان‌گرا، مارکس ساختگرا
مارکس در دام مارکسیسم ساختگرا
نیکوس پولانتزاس، تحلیل ساختی مالکیت
لویی آلتوسر، مارکس را به دام می‌اندازد
بازسازی جبر ساختگرایی در نظریه سیستم‌ها
بیرون شدن از مدار جبر

فصل هشتم : تأملاتی در نظریه های سوژه

پیش درآمد سوژه : سوژه همزاد یا متضاد با عقلانیت؟

الهیات فردگرا

۱- کیرکه گارد و قربانی کردن سوژه

دیالکتیک ایمان

انحلال اجزاء در امر مطلق

۲- کارل یاسپرس، انسان‌شناسی محدود

ورود به دازاین

جهان چندپاره

انحلال سوژه در فراساختگرایی

۱- نیچه و آغاز نقد سوژه

روایت پتک و حقیقت

خواست قدرت چونان خواست حقیقت

۲- هایدگر در امتداد نیچه

۳- هوسرل و آغاز نقد تأملات دکارتی

کوشش برای بنیان علم مطلق

۴- هوسرل و نقد تأملات دکارتی

۵- هایدگر، تهی کردن هستی‌شناختی

از انسان (= سوژه)

چرا هستی برای انسان مسئله است

دازاین، کلید ورود به اندیشه هایدگر

دازاین چگونه معمار خویش است

۶- میشل فوکو، پایان سوژه

قدرت چنان میدان مغناطیسی چیزها

سوژه مطیع

نفی انسان در ناخودآگاه

۷- بودیاری، نه سوژه و نه ابژه

۸- دیالکتیک عقل و سوژه

فصل نهم : پایان کار سوژه

گریز و ستیز با فردیت

فقدان اندیشه راهنما

وضعیت فرد در بازی اطلاعات کامل

ماشین حسابگر یا ماشین حکمران

ابرفردیت یا ابرماشین قدرت

نامرئی شدن قدرت در پیچیدگی

وارونگی اقتصاد روابط قدرت

انحلال فرد در سوژه جمعی

جامعه پذیرای انحلال فردیت

پیش در آمد

دیوید هیوم^۱ می‌گوید، هیچ پرسشی نیست که به علوم انسانی ارجاع نشود. به دیگر سخن، هیچ پرسشی نیست که به پرسش از انسان ارجاع نشود. هایدگر^۲ پرسش از هستی را با پرسش از انسان آغاز می‌کند، زیرا انسان تنها هستی‌ای است که، هستی برای او مسئله است.

اگر پرسش‌ها همه با پرسش از انسان آغاز می‌شوند، چرا پرسش‌ها اغلب پاسخ خود را کم یا بیش می‌یابند، لیکن پرسش در باره انسان پاسخ نهایی نیافته است؟ آیا انسانیت در مفهوم کلی آن، جوهر^۳ سیاهی است که بر صفحه‌ای سیاه تصویر شده است؟ این انسانیت چیست که هنوز برای خود نقطه تاریکی است؟ من چیستم و کیستم که هنوز نتوانسته‌ام پرده از راز خود بکشایم؟ آیا من رازی هستم در درون خود، که هر چه بیشتر می‌روم بر ناتوانی‌ام در گشودن این راز فروتنتر می‌شود؟

آیا هر چه که به دانش ما افزوده می‌شود، نگاه ما نسبت به جوهر ویژه انسانی‌مان تاریک‌تر، تیره‌تر و مبهم‌تر می‌شود؟ آیا دانش ویژه جوهر انسانی‌مان، دانشی است که هنوز بدان دست نیافته‌ایم؟ آیا حدود شناخت ما نسبت به جوهر انسانی یا آنچه که قلمرو روح نامیده می‌شود، چیزی است که، بنا به گفته ادگار مورن^۴، هنوز در «دوران ما قبل تاریخ روح» قرار دارد؟ به عبارتی، حدود آگاهی و شناخت ما نسبت به روح، هنوز دوران توحش و ناآگاهی ماقبل تاریخی خود را پشت سر می‌گذارد؟ آیا شناخت ما نسبت به قلمرو روح، ساحتی است که آستانه شناختی انسان، توانایی برکشیدن به آنجا نیست؟ آیا هر چه افق دیدگان ما نسبت به محیط بیرونی روشن‌تر می‌شود، نسبت به درون تاریک‌تر می‌شوند؟ آیا علم‌ها همه نسبت به محیط درونی انسان حجابی‌اند که بر سطحی تاریک کشیده می‌شوند؟

حجابها میان انسان با خویشنتی چگونه به وجود آمدند؟ چگونه است که علم بنا بر طبع خود، پرده از هر حجابی بر می‌فکند، اینک خیمه بر اندیشه آدمی افکنده است؟ حقیقت این است که، هر دانشی روشنایی است. چنانچه گفته می‌شود، خداوند علم محض و روشنایی محض است. همین آموزه می‌گوید، علم نوری است که خداوند در قلب هر کس که بخواهد می‌نهد. چنین نیست که اشارت تابناکی نور، متوجه علم خاصی باشد. هیچ علمی حجاب نیست. حجاب و تیرگی علم، نتیجه روابطی است که هر علم با قدرت ایجاد می‌کند. زیرا حیطه زایش و گسترش قدرت، حیطه ابهام‌ها و تاریکی‌هاست. هیچ قدرتی در هیچ جامعه‌ای، بدون ایجاد شرایط سانسور و ابهام در وجود نمی‌آید. بنابراین، نفوذ یا احاطه قدرت در هر علم و دانشی، منزلت دانش را از جستجوی حقیقت به توجیه مصلحت‌ها هدایت می‌کند. اما هیچ علم و دانشی، بدون تبدیل شدنشان از حقیقت به مجاز، به آسانی دستاویز قدرت نمی‌شود. حاصل آنکه، وقتی مصلحت جانشین حقیقت می‌شود، دیگر نه علم به حیطه علم، بلکه به حیطه صورتهای مجازی است که به حجاب انسان با واقعیت تبدیل می‌شود.^۵

پاسکال^۶ معتقد بود، انسان موجودی است میان دو بینهایت، بی نهایت کوچک و بی نهایت بزرگ. ادگار مورن کوشش کرد تا با تفسیر روابط جزء در کل (هولوگرامیک)، بر عنصر پیچیدگی انسان تأکید کند. او معتقد است، انسان موجودی بسیار پیچیده است. ادگار مورن کوشش می‌کند، تا بنا به روابط میان‌کنشی^۷ جزء در کل (هولوگرامیک)، انسان و هستی، سرخ هر دو بینهایت پاسکالی را در عنصر پیچیدگی گره بزند.

آیا پرسش در باره انسان هنوز شروع نشده به پایان خود نزدیک می‌شود؟ آیا اعلام میشل فوکو^۷ مبنی بر اینکه: «باستانشناسی اندیشه ما، به آسانی نشان می‌دهد، انسان اختراع اخیر است و شاید اختراعی که به پایان خود نزدیک می‌شود»، راحل‌های اسطوره قدرت، برای خروج از بن بست انسان شناختی نیست؟ اگر از این راه حل بگذریم، خواهیم یافت که پرسش در باره انسان پایان ناپذیر است.

اکنون دامنه پرسش‌ها را از کلیت انسان به ساحت اجزائی می‌نهیم که اگر روشنگر جوهر تاریک انسان نیستند، اما بدون ورود به این ساحت، ناشناختگی از کلیت انسان بر ما ناشناخته‌تر می‌ماند. آیا مسئله عقل که مهمترین و اولی‌ترین پرسش فیلسوفان بوده و هست، تا کنون به پاسخ نهایی دست یافته است؟ آیا از این رو نیست که عده‌ای برای گریز از این ابهام عصر فراخردگرایی را نوید می‌دهند؟ آیا مسئله ذهن و شعور پاسخ نهایی خود را یافته است؟ آیا همانگونه که انسولین بوسیله لوزالمعده و صفرا بوسیله کبد ترشح می‌شود، شعور نتیجه ترشحات ذهن است؟ ذهن چیست؟ آیا ابهام در پاسخ به این مسئله نیست که، نله‌ای از «می‌دانم

¹ - D.Hume Heidgger

² - M.Heidgger

³ - substance

⁴ - Edgar Morin

⁵ - Pascal

⁶ - interaction

⁷ - Michel Foucault

چیست انگاران جدید» (نئوآگنوستیست‌ها)^۸ را بر آن داشته تا به تحقیر انسان بپردازند و از آن بیشتر، شعور الکترون‌ها و ذرات بنیادی را از شعور انسان برتر بشمارند؟ هنوز مسئله آگاهی، خودآگاهی و ناخودآگاهی نزد روان‌شناسان و جامعه‌شناسان، مسئله است. بطوری که طرفداران تکنیک «تی.ام.» یا «آگاهی فرارونده»^۹، مسئله «خودآگاهی کیهانی» و طرفداران «می‌دانم چیست انگاری جدید» (نئوآگنوستیسم)، مسئله «من کیهانی» را به میان بحث‌ها کشانده‌اند.

پرسش در باره طبیعت درونی انسان چطور؟ آیا انسان مدنی‌الطبع است (قول ارسطو^{۱۰})؟ یا به گفته فروید، طبیعت انسان و میل به تأمین سائق‌های ذاتی او، ضد جامعه است؟ آیا انسان آزاد متولد می‌شود (قول روسو^{۱۱}) و یا به گفته ولتر^{۱۲}، انسان بنده طبیعت و برده خواش‌های طبیعی و نفسانی خویش است؟ آیا به موجب نظر ولتر، جامعه با اعطای حقوق مدنی، انسان را به آزادی و آزاد شدن از قیود بندگی می‌خواند؟ آیا انسان گرگ انسان است (قول توماس هابز^{۱۳}) یا آنکه، بنا به گفته اساطیر یونان باستان، انسان پرومته و منجی انسان است؟ آیا پرخاشگری و مرگ در طبیعت انسان تفوق دارد (قول کنراد لورنز^{۱۴} و فروید) یا آنکه، به گفته ایبل اسفلت^{۱۵} (شاگرد کنراد لورنز)، مهر بر کین و عشق بر نفرت، در طبیعت انسان تفوق دارند؟ آیا انسان حیوانی التقاطی است (به گفته فرامدرن‌ها) یا آنچه که در هنر امپرسیونیست‌ها^{۱۶} نشان داده می‌شود، حیوانی تک ساحتی است؟ یا به گفته اوریجن: «هر گونه مقایسه حیوان و انسان، جز تحقیر انسان نیست»؟ آیا طبیعت انسان آمیزه‌ای از سرشت خدایی و شیطانی است، و به قول پاسکال انسان دارای طبیعتی تناقض‌نما (پارادوکسیکال^{۱۷}) است؟ آیا انسان موجودی سیمبلیک است (قول ارنست کاسیرر^{۱۸}) که اشیاء را به نمادها برمی‌گرداند؟ یا به گفته یوهان فن اوکسکول چون هر موجود حیاتی دیگر، دارای یک شبکه گیرنده و یک شبکه عمل‌کننده است؟

در باره مدارهای باز و بسته آزادی و قهر چطور؟ بحث آزادی و اختیار، از فلسفه و روان‌شناختی به قلمرو فیزیک نفوذ کرده است. آیا معلوم شده است که، انسان آزاد است و یا همچنانکه اغلب جامعه‌شناسان و کثیری از روان‌شناسان می‌گویند، کنش‌های او محدود به واکنش‌های زیستی و روانی است؟ آیا محدودیت‌های زیستی و روانی هر یک زندان‌هایی هستند که بنا به اینکه، از کدام زاویه به آنها نگاه می‌کنیم و بنا به اینکه، در کدام نحله فکری قرار گرفته ایم، یکی از آنها زندان نهایی انسان محسوب می‌شوند؟ مثلاً، آیا زبان زندان نهایی است؟ آیا هر فرد زندانی دوران کودکی خویش است؟ آیا انسان در نهایت زندانی قدرت است؟ آیا انسان زندانی دو نیم کره چپ و راست خویش است و بنا به اینکه، زندانی نیمکره چپ باشد، فردی منطقی و تحلیل‌گرا و بنا به اینکه، زندانی نیمکره راست باشد، فردی عاطفی است؟ آیا انسان زندانی خصوصیات وراثتی نیست؟ آیا آزاد شدن از این زندانها مستلزم از میان بردن فاصله میان «شیئی برای خود» (نومن^{۱۹}) و «شیئی برای ما» (فنومن^{۲۰}) نیست؟

بیانیم مسئله را به شکل وارونه‌ای طرح کنیم. بدین معنا که، آیا هر متن به مثابه جلوه‌ای از یک واقعیت یا یک حقیقت، در زبان من زندانی نمی‌شود؟ بدین معنا که ویتگنشتاین^{۲۱} می‌گوید، زبان حد منطقی واقعیتی را که من می‌فهمم، تعیین می‌کند؟ یا اینکه، این نه من، بلکه واقعیت و حقیقت است که در حصارهای محدود نیمکره‌های عصبی و یا خصوصیات ژنومیک من گرفتار می‌شود؟ و بنا به اظهار نظر هایدگر، وقتی من به عنوان انسان به سوژه تبدیل می‌شوم، به چند دیواری آینه‌واری در می‌آیم، که همه هستی تا آنجا هست که، به تصاویر دلخواه من تبدیل می‌شوند. اینجا دیگر، این نه من، بلکه جهان است که در «زیست جهان من» گرفتار می‌شود

8 - neognostis

9 - transcen

10 - Aristotle

11 - J.Rousseau

12 - Voltaire

13 - T. Hbbes

14 - K.Lorenz

15 - Eibesfeldt.Eibl

16 - imperssionists

17 - pardoxical

18 - A.KaciSrer

19 - noumenon

20 - phenomenon

21 - L.Witgenstein

درباره این کتاب

شاید وقتی بیش از ۱۵۰ صفحه از کتاب را می‌نوشتیم، چیزی بنام موضوع فعلی کتاب حتی در ذهن نویسنده آن نگذشته بود. هدف اصلی نویسنده تهیه کتابی پیرامون دیالکتیک آزادی و قدرت بود. این چیزی است که سالیان متمادی ذهن نویسنده را به خود مشغول داشته است. مطالعات و یادداشت‌های نویسنده نشان می‌داد، اغلب نظریه‌هایی که پیرامون آزادی ارائه می‌شوند، بیشتر مقارن با نظریه‌هایی پیرامون قدرت هستند. بنا به سنجه قدرت، قدرت در آستانه مطلق شدن به نسبی کردن مفهوم آزادی می‌پردازد. حال اگر اندیشه را از تمام اشکال قدرت (= زور) پاک کنیم، آزادی را امر مطلق خواهیم یافت. آیا آزادی‌ها وقتی با موانع سخت قدرت برخورد می‌کنند، نسبی نمی‌شوند؟

پیش از ورود به این کتاب کوشش داشتم تا الگویی از یک نظریه انسان‌شناختی، که ناظر به کنشگری انسان باشد، به عنوان مقدمه، در یک کتاب تدوین کنم. نظریه‌ها در باب کنشگری، نیز به همان سرنوشت نظریه‌های آزادی گرفتار هستند. به عنوان مثال کتاب «نظریه کنش» اثر پیر بوردیو^{۲۲}، چیزی جز تفسیر رفتارهای واکنشی انسان نیست. اساساً مطالعات جامعه‌شناختی و حتی روان‌شناختی، ناظر به جبرگرایی است. این مطالعات آزادی‌های انسان را در محدوده جبر و قدرت تفسیر می‌کنند. از همین روست که بجای تحلیل کنش‌ها، به تحلیل رفتارهای واکنشی می‌پردازند.

کنش‌ها بر محور آزادی انسان و واکنش‌ها بر محور قدرت شکل می‌گیرند. محور کنش‌ها در درون انسان و محور واکنش‌ها نسبت به انسان خارجی است. به همین ترتیب کنش‌ها، انسان را با آزادی‌ها و حقوق ذاتی خود «این همان»، و واکنش‌ها به موجب انتقال محور تصمیم‌گیری از درون به بیرون، محور واکنش را با اشکالی از قدرت «این همان» می‌کند.

با این وجود، هنوز مجال پرداختن به این دو کتاب را نیافتیم. در عوض از راهی وارد شدم که حتی در مخیله نویسنده هم نگذشته بود. شاید یکی از دلایل ورود به کتاب حاضر دیر هنگامی ورود به عالم کتاب نویسی بود. در سالهای ۶۳ و ۶۴ کتاب نیمه‌تمامی به نام روان‌شناختی واکنش با خویشتن، به نگارش در آوردم. با وجود آنکه این کتاب را در ۱۸۰ صفحه به جای خوبی رساندم، لیکن به دلیل حساسیتی که نسبت به تکمیل پژوهش‌های خود به خرج می‌دادم، آن را نیمه‌کاره تا هم اکنون رها کردم. سرنوشت دو کتاب دیگر نیز به همین سبب، در دست‌نوشته‌هایی که در کتابخانه بجا مانده‌اند، تنها خاک می‌خورند.

بدین ترتیب شاید روشن کرده باشم، که چرا سر از اینجا در آوردم. شاید کثرت یادداشت‌ها، و مطالعاتی که بجز مقالاتی محدود و محدود، در نشریاتی که به هر حال خود در گیر رانت قدرت هستند و دهها مقاله در صندوقچه دل خویش، مجالی و تریبونی برای عرضه کردن نداشت، دلیل کاملاً موجهی برای ورود به این عرصه نباشد. و حتی می‌پذیرم که، ممکن است نویسنده صلاحیت کافی برای ورود به این عرصه را نداشته باشد، ولی در هر حال کاری بود که انجام شد و حیف دانستم تا این بار این کتاب را به سرنوشت سه کتاب دیگر بسپارم.

در این نوشتار نویسنده در صدد یافتن پاسخی برای پرسش‌هایی که در آغاز مقدمه رفت نیست. همچنین می‌کوشد تا نوشتار خود را انبانی از همه مسائل بی‌ربط و یا با ربط از مسائل فلسفی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و... که تنها ربط آنها بحث در باره انسان است، نسازم. از سوی دیگر، از ابتدای بحث مایل بودم تا همه مطالعاتی را که پیرامون انسان‌شناختی، در یادداشت‌های خود در اختیار دارم، در یک اثر به رشته نگارش در آورم. مشروط بر آنکه بتوانم، اولاً نظمی سیستمی به مطالب خویش بدهم و خواننده را به موضوع اصلی بحث که، «سرگذشت فردیت و سوژه» است نزدیک سازم. ثانیاً هر جا که نتوانم مطلبی را در دستگاه نوشتاری خود، مکانی منطقی برای آن بجویم، هر چند طولانی باشد آن را حذف کنم. چنانچه در یک جا حدود ۶۵ صفحه و در تصحیح دیگر ۲۵ صفحه از مطالب را به دلیل دور شدن از بحث یکجا حذف نمودم.

چنانچه در فصل نخست کتاب اشاره کرده‌ام، در جستجوی سرگذشت فاعل‌شناسنده یا سوژه، دو عامل ظهور فردیت و انسان‌گرایی را با اهمیت شمرده‌ام. بنابراین در فصولی از کتاب موضوع فردیت و انسان‌گرایی را پی‌گرفته‌ام. و در یک فصل دیگر، بحث پیرامون ساختگرایی را از این جهت که، نظریه‌ای است که به کار انسان به مثابه فردیت و سوژه پایان می‌دهد، پرداخته‌ام.

موضوع با اهمیتی که خوانندگان محترم می‌توانند در سراسر کتاب به عنوان مطالعات تطبیقی در یادداشت‌های خود داشته باشند، پیگیری یک رشته مباحث نظامند (سیستمی) جامعه‌شناسی، فلسفی، و روان‌شناختی پیرامون سیر چالش‌انگیزی (دیالکتیکی) «مفهوم جزئی» و «مفهوم کلی» است. این است که، در یکجا این مفاهیم را به لحاظ جامعه‌شناختی تاریخی تعقیب نموده و در جایی دیگر در قالب بحث‌های فلسفی

پیگیری کرده‌ام. همچنین ارتباط مسائل را در جایی، با طرح موضوع فردیت به رشته بحث گذاشته‌ام و در جایی دیگر، موضوع انسان‌گرایی و گرایش‌های موافق و برضد را، به رشته مباحث خود افزوده‌ام. از میان همه این مباحث، بحث در باره سوژه حلقه مشترکی است که همه مباحث را در نظریه‌های مختلف انسان‌شناختی بهم تألیف می‌دهد.

هدف اصلی نویسنده از طرح مسئله «سرگذشت سوژه» نشان دادن ریشه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی ظهور نظریه‌های انسان‌شناختی و همچنین مطالعه عواملی است که این نظریات را در خواستگاه اقلیمی خود به خط پایان می‌رساند. بنابراین اگر کلام فوکو در آغاز بحث نقطه شروع طرحواره خود قرار داده‌ام، بدان روست که نظریات انسان‌شناختی با تولد عامل‌شناسنده (سوژه subject) متولد و با مرگ آن به پایان حیات خود می‌رسد. کتاب حاضر فرآیند تولد و مرگ نظریات انسان‌شناختی را، با نشان دادن زمینه تولد و مرگ سوژه به مطالعه و بحث می‌گذارد.

نویسنده هم از دشوار نویسی و هم از ساده‌پردازی مسائل مشکل، پرهیز دارد. به ویژه اینکه روش دشوار نویسی را نوعی بیماری روشنفکرانمایی و ابهام‌گویی می‌شناسد، مگر در جایی که خود متن دشوار باشد، و یا در جایی که نقل یک نظرگاه خود به خود کار نویسنده را با دشواری اجتناب‌ناپذیری روبرو می‌سازد. بعضی از اسامی به ناگزیر فرنگی و اصطلاح‌های بسیار رایج‌اند و لذا در آوردن معادل فارسی آنها هیچ کوششی نکرده‌ام. به غیر از این استثنائات، هر جا با اصطلاح غیر فارسی روبرو بوده‌ام (بطور اغلب) معادل فارسی آن را اصل قرار داده و واژه لاتین را با علامت پرانتز نشان داده‌ام. هر جا که غیر از این روش عمل کرده‌ام، مطمئناً در نگارش ماشینی کتاب و در اصلاح و بازخوانی مجدد، که از همان آغاز بر عهده نویسنده بوده، از چشم‌بدور مانده است.

محمتم می‌دانم که انتقادات بسیاری متوجه این کتاب وجود دارد. دو انتقادی که از هم اکنون در دید نویسنده آشکار است، یکی منابعی است که تنها محدود به منابع ترجمه‌ای است. و این یک انتقاد جدی است که، علاوه بر کاستی قابل قبول (که اگر نبود بهتر می‌بود)، همچنین ممکن است اعتبار متن را، نزد روشنفکران تخصص‌گرا و حرفه‌ای^{۱۳} کاهش دهد. از همین جا خوب است که فاصله خود را از این دسته از متخصصین جدا سازم. چه آنکه نویسنده به جای پرداختن به کار تخصصی مایل است تا کار علمی را با اندیشه آزادی‌پسوند دهد. از همین روست که به جای پرداختن به تخصص صرف که ممکن است عاری از هر گونه خطایی در حوزه تخصصی باشد و در مقابل مرتکب بزرگترین خطا، یعنی ابزار دیوانسالاری‌های قدرت شدن گردد، به کار روشنفکری بپردازد که با وجود خطاها، امکان برقراری اندیشه آزادی را دنبال کند.

دومین انتقاد آنکه، ممکن است در بعضی جهات در تشریح و توصیف بعضی از نظریات، شرحی آورده باشم که اگر صاحب آن نظر می‌بود آن را بر نمی‌تابید. در هر حال کوشش جدی داشتم تا چنین اتفاقی رخ ندهد، ولی اگر در جایی خواننده گرامی با چنین نقیصه‌ای روبرو شد، پیشاپیش این انتقادات را می‌پذیرم. امید آنکه انتقادات و کاستی‌های دیگر که از چشم نویسنده پنهان بوده، خوانندگان ببینند، و اگر راهی برای انتقال به اینجانب بود، مضایقه نکنند.

کوشش داشتم تا کاستی منابع ترجمه‌ای را با چند وجهی کردن مطالعات، غنی‌سازی کنم. اولاً اغلب استنادات نتیجه مطالعات کتابخانه شخصی است. در این میان نویسنده هیچ علاقه‌ای به تورق زدن کتاب‌ها و استخراج عبارات بریده بریده از میان کتاب‌ها ندارد. اگر چه در مواردی اندک (مانند، کتاب‌های کاپیتال مارکس، کیمیا سعادتمند اثر ابوحامد غزالی و کتاب تاریخ تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران نوشته محمد رضا فشاوی) ناگزیر از چنین روشی بوده است. به علاوه، هر جا که منبع اصلی از مطالعه نگذشته بود، به عنوان نقل درجه دوم به صراحت آورده‌ام، و یا حداکثر در پاورقی، درجه دوم بودن نقل قول را با ذکر منبع واقعی نشان داده‌ام.

دو ملاحظه مقدمه:

- ۱- برای مطالعه بیشتر در این زمینه، به سلسله مقالات نویسنده در باره اسطوره رئالیسم و تابوهای قدرت و شفافیت، مراجعه شود.
- ۲- این مقدمه پیش از آغاز انتشار مقالات اینترنتی نویسنده، نوشته شده است.